درس ششصد و نود و پنجم

علت عدم اخذ جنسیت از صورت، و اخذ آن از ماده طبق کلام مرحوم آخوند

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

فَكونُ النفسِ جوهراً مُجرّداً و إن كانَ حقاً لكنَّ كونَها مُقومةً لِوجودِ الجِسمِ صادقاً عليها و علَى الجِسمِ بِالمعنَى الّذى هوَ بِاعتبارِهِ مادةٌ، الجسمُ بِالمعنَى الّذى هوَ بِاعتبارِهِ جنسٌ ليسَ باعتبارِ كونِها ذاتاً جوهريةً مُنفردةً فإنَّ كونَها حقيقةً أحدية شىءٌ و كونَها حالاً مِن أحوالِ البدنِ شىءٌ آخَر نظيرُ ذلكَ ما يُقال فى دفعِ ما يَرِدُ على قاعدةِ الحُكماء أنَّ كلَّ حادثٍ يَسبِقُه استعدادُ مادة مِن الانتقاض بِالنفوسِ المُجردةِ الحادِثة.[1]

در تقریر کلام مرحوم صدرالمتألهین؛ کلام ایشان از یک نقطه‌نظر حاوی دقت و نکتهٔ مثبتی است در اینکه چرا جنسیت از صورت اخذ نمی‌شود و ما باید جنسیت را از ماده بگیریم و فصلیت را از صورت [بگیریم]. اگر نظر رفقا باشد مرحوم صدرالمتألهین به دو طریق نسبت به این مسئله پاسخ دادند که یکی طریق مشاء و حکمای مشاء بود که فرمودند که حقیقت جنسیت حقیقت مبهمه است و آن جهت اشتراک معنا ندارد که در جهت فعلیت لحاظ بشود بلکه باید در جهت ابهام آن مسئلهٔ جنسیت مورد نظر قرار بگیرد نه استعداد، و صورة الشىء است که فعلية الشىء است و اگر آن صورت نباشد خود آن

---

۱. الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۴۲.

ماده در مقام ابهام خودش هیچ‌گاه ظهور پیدا نمی‌کند.

بنابراین قبل از اینکه این صورت شیء بخواهد نسبت به ماده فعلیت به او بدهد ماده هیچ‌گونه ظهوری ندارد. نه شما می‌توانید آن ماده را لمس کنید و نه آن را ببینید و نه بخصوصه تصور کنید. بله، شما می‌توانید ماده‌ای را به‌عنوان ابهام در ذهن تصور کنید، بدون اینکه برای او مصداق خارجی درنظر داشته باشید ولی همان ابهامی را که حتی شما در ذهن تصور می‌کنید خودش یک نوع تشخّص مِن الوجود دارد؛ وقتی که شما برنج را در ذهن خود تصور می‌کنید حالا کاری ندارید به اینکه نوع برنج چیست، بالأخره هیچ‌وقت به‌جای اینکه تصور برنج کنید فیل یا یک شجر در ذهن شما نمی‌آید بلکه یک دانه‌ای حالا یک سانت کمتر یا بیشتر در ذهن می‌آید و تشخّص ندارد.

صرف تصور شیء توسط ذهن، نوعٌ مِن التشخّص

به‌طورکلی هرچه را که ذهن او را تصور می‌کند گرچه در مرتبهٔ ابهام باشد خودش نوعٌ مِن التشخّص دارد و همان صورت ذهنیه که صورت

وجودیهٔ عقلیه است، خود اوست که به آن مبهم، تشخّص می‌دهد و آن مطلبی که خدمت رفقا عرض شد که مطلب بسیار دقیقی است که نسبت به اعتراض بر کلام مرحوم صدرالمتألهین در نقد حرکت جوهریه هست از اینجا می‌شود کم‌کم به آن مسئله و به آن مطلب برسیم که حالا درضمن صحبت بنده به آنجا اشاره‌ای خواهم کرد.

بنابراین این ذهنیتی که حتی ما داریم و با آن ذهنیت امر مشترک را درنظر می‌گیریم خود آن ذهنیت دارای صورت است! آن اشتراکی را که ما بین انسان و بقر و غنم و سایر حیوانات درنظر می‌گیریم و اسم او را جنس می‌گذاریم آن اشتراک عبارت از یک حقیقتی است که دارای صورت است ولی صورت خود او یک صورت قابل انبساط و توسعه و انتشاری است که همهٔ انواع آن صورت را دربر می‌گیرد؛ انسان، بقر، غنم و کوچک‌ترین ذرهٔ حیوانی که بتواند مصداق برای او باشد را دربر می‌گیرد و آن عبارت از یک جاندار متحرکی است که بقای او به بقای نفس اوست یک هم‌چنین حقیقتی را ما در ذهن

تصور می‌کنیم و اسم حیوان را بر او می‌گذاریم. اینکه الآن اسم حیوان را بر او می‌گذاریم نه به‌جهت این است که خود همین حقیقت ما بعینه در خارج مصداق دارد. نه، مصداق ندارد بلکه آنچه که در خارج مصداق دارد غنم، بقر، اسب، شیر و پلنگ است، اینها چیزهایی هستند که در خارج مصداق دارند ولی صورت ذهنیهٔ ما در خارج مصداق ندارد و مصداقش فقط خود ذهن است فقط یک فرد دارد که هم کلی است و هم جزئی است؛ کلی به‌لحاظ انطباقش با خارج است و جزئی به‌لحاظ تشخّصش است؛ تا در ذهن تشخص پیدا نکند شما نمی‌توانید تصور کنید و امر کنید بر اینکه او حاصل بشود. خود آن مخاطب می‌تواند به شما اعتراض کند که آنچه را که شما از من خواستید، در خارج مصداق ندارد پس امر شما لا أمر است. شما باید برای این مصداق تعیین کنید اینکه برو یک کیلو سبزی بخر از کجا این سبزی را بخرد؟! از سر کوچه بخر یا از فلان بقالی پشت آن چهارراه بخر یا از فلان مرکز شهر بخر؟ یک کیلو سبزی معنای مبهمی است و مصداقش مبهم است بالأخره هرکدام از این محلات خودشان یک

نوع سبزی دارند و به‌واسطهٔ همان خصوصیت جزئیه و تشخّص خارجی فرق می‌کنند. حالا این شخص به شما بگوید که آقاجان چون شما تعیین نکردید امر را مبهم بیان کردید پس ما همین‌طور در خانه می‌نشینیم و از جای خود هم تکان نمی‌خوریم! چون وقتی که مولا امر بکند باید مرادِ جدی خود را در مقام تخاطب بیان کند و این مولا آمده فقط مبهم‌گویی کرده است و نیامده مصداق را تعیین بکند و در مقام ابهام و اجمال هم که اصل بر برائت تکلیفیه است که این در شبهات حکمیهٔ تکلیفه داخل می‌شود که در آنجا اصل بر برائت و اینهاست!

خب او در اینجا به‌جای اینکه بنشیند همین‌طور از این اصول و از آنچه را که خوانده درمقابل مولا اقامهٔ دلیل کند به‌خصوص اگر مولا خودش اهل این حرف‌ها نباشد که جوابش را بدهد، بلند می‌شود یکی در گوشش می‌زند و می‌گوید که مرتیکه بلند شو برو و آنچه را که گفتم بخر و من اصول و برائت و این چیزها سرم نمی‌شود. بلند شو برو والاّ کار دیگری با تو می‌کنم. فعلاً زود بلند شو برو یک کیلو

سبزی را بخر بیاور که کار به جاهای دیگر و کتک‌های بدتر و طرد و این چیزها نرسیده است!

چرا این حالت برای مولا حاصل می‌شود؟ به‌خاطر اینکه او هم می‌داند که در ذهن خود متشخص است و ابهامی باقی نگذاشته است خب گفتم که برو سبزی بخر نگفتم که بلند شو برو یک گاو بخر بردار بیاور که بگویی که اینجا هست یا نیست، مگر اینجا طویله هست؟! خب این سبزی هم در هرجایی پیدا می‌شود و برای تو مشخص کردم گفتم که سبزی بخر نه‌اینکه برو پرتقال یا هندوانه بخر! او هم می‌فهمد که آنچه را که در ذهن است مبهم نیست و کاملاً مشخص است ما در اینجا می‌گوییم که به‌عنوان امر مشترک و یک حقیقت سِعی که دلالت بر مصادیق متعدده‌ای می‌کند بنابراین باید این حقیقت جنسیه مبهم باشد و متعیِّن نباشد والاّ مصداق خارجی او مشخص نخواهد بود. این را ما داریم الآن بیان می‌کنیم ولی اگر به خود نفس آن صورت ذهنیه توجه کنیم، می‌بینیم که آن صورت ذهنیه دارای ابهام نیست بلکه خود او دارای تشخّص است. این تشخّص، تشخّص وجودی است؛ یعنی

آنچه که می‌آید و به این صورت ذهنیه تشخّص می‌دهد و او را از ابهام خارج می‌کند عبارت از نفس الوجود است پس نفس الوجود که همان مشخِّص، رافع ابهام، مانع اجمال و دافع جهل است آن نفس الوجود بیاید در هرجا که ظهور پیدا کند آنجا را از ابهام خارج می‌کند چه در مقام ذهن و تعقل باشد یا در مقام خارج و تعیّن باشد. آن نفس الوجود در هرجا که تحقق پیدا کرد در آنجا رافع ابهام می‌شود.

جنس دارای یک حقیقت ابهامیهٔ سِعیِ اشتراکیِ اجمالیه

بنابراین طبق بیان حکمای مشاء همان‌طوری‌که فرمودند یعنی بیان مرحوم صدرالمتألهین بر وفق فلسفهٔ مشاء جنس دارای یک حقیقت ابهامیهٔ سِعیِ اشتراکیِ اجمالیه است که این حقیقت ابهامیه باید مبهم باشد به این عنوان که تشخّص خارجی نداشته باشد و وقتی تشخّص خارجی نداشت آن‌وقت این مبهم می‌شود و وقتی این حقیقت، حقیقت مبهم شد شما می‌توانید برای او مصداق خارجی با یک خصوصیاتی که آن خصوصیات عبارت از همان حقیقت مقوّمه و معینهٔ آن امر مبهم است که ما اسمش را صورت می‌گذاریم پیدا بکنید. پس وقتی که

می‌گویم: حیوان، به هرجا که چشمم بیفتد و آنچه که می‌بینیم با آنچه که در ذهنم تصویر کردم ملایمت و مناسبت دارند، آن را مصداق برای همان امر ذهنی و امر تعقلی خودم با یک خصوصیت دیگری قرار می‌دهم. دیگر آن امر سِعی در اینجا حضور ندارد بلکه آن امر مشخص و معیّن در اینجا حضور دارد. حضور آن امر سِعی در خارج عبارت از خروج ابهام به مرتبهٔ فعلیت است که همان صورت است. [می‌گوییم که آهان!] نگاه کن نگاه کن این همانی است که داشتیم صحبتش را می‌کردیم! دیدی آن چیزی که من گفتم درست بود؟! داشتیم حرف می‌زدیم، ببین این همان است! اینکه می‌گوییم: این همان است درحالی‌که این همان نیست آنچه را که شما صحبتش می‌کردید یک امر کلی بود اینکه دارید الآن می‌بینید مصداق جزئی است پس این عین او نیست. چرا می‌گویید که این همان است؟! به‌خاطر اینکه آن که شما در آنجا صحبت کردید و آن تصوری که از آن حیوان کردید و آن برداشتی که به‌واسطهٔ آن صحبت در ذهن شما از آن حیوان پیدا شد عبارت از یک حقیقتی است که آن حقیقت بِنفس

ذاته خود را با هرکدام از این صُوَر نوعیه فعلیت می‌بخشد و می‌تواند فعلیت بدهد ـ توجه کنید که کلام مرحوم آخوند به چه دقتی در اینجا برمی‌گردد! ـ نه‌اینکه یک تکه‌اش این است و یک تکهٔ دیگرش مانده است. حقیقت سِعی که ما در ذهن تصور می‌کنیم نسبت به آن جنسیت حیوان، کیسهٔ برنج نیست که شما هر مشتش را بردارید یکی بقر، یکی غنم، گربه، سگ و اینها می‌شود بلکه عبارت از یک امر واحد است که آن امر واحد دارد له له می‌زند و داد می‌زند که به من صورت ببخش، حیات بده، ظهور بده و فعلیت بده! می‌گویم که خیلی خب من الآن به تو فعلیت می‌دهم؛ یک فعلیت، صورت نوعیهٔ هِرّه یا غنم را می‌آورم می‌گوید که هان! من این هستم! از او می‌پرسی که تو بقر هستی؟! می‌گوید که بقر چیست؟! می‌گویم که تو مار هستی؟! می‌گوید که مار چیست؟! من یک امر مبهمی هستم که نه مار و نه بقر و نه غنمم هیچ‌کدام نیستم تو باید مرا به آن مصداق دربیاوری!

نجار وقتی که دارد تختهٔ الوار برای نجاری

می‌گیرد اگر در همان موقع از [تختهٔ الوار] بپرسید که آقا شما میز هستی، می‌گوید که من میز نیستم. اِ ما می‌خواهیم شما را به میز تبدیل کنیم! [می‌گوید که] الآن که نکردید! می‌گوییم که آقا شما صندلی هستید؟! می‌گوید که من صندلی نیستم. می‌گویم که پس آنچه که بعداً یک هفتهٔ دیگر کنار این مغازه چیده می‌شود آن چیست؟! می‌گوید که آن صندلی است، من نیستم! خب حالا به اعتبار ما یؤول و فلان و این مسائلی که در باب مَجاز و استعارات و فلان هست آن یک مسئلهٔ دیگر است.

خب بحث فلسفی، بحث استعارات و مجاز و اینها نیست بلکه بحث تحقق و تکوّن خارجی است. می‌گوید که من نیستم. می‌گویم که تو تختی؟! می‌گوید که نیستم. می‌گویم که تو لوحی؟! می‌گوید که نیستم. هرچه بپرسی می‌گوید که نیستم! حالا اگر آمدیم و صندلی درست کردیم همان چوبی که قبلاً گفته نیستم همان می‌گوید که من الآن همین هستم.

اینکه الآن می‌گوید: من این هستم و آن موقع می‌گفت که نیستم، چه معنایی دارد؟! البته به مجاز و عنایات و اینها کار نداریم و به همان نفس حقیقت

وجودیهٔ شیء داریم می‌گوییم؛ به‌خاطر اینکه این در این موقع هیچ ارتباطی به میز و صندلی و آنچه را که منتجات بعدی و در مستقبل حاصل می‌شود ندارد بلکه ماده‌ای مبهم است گرچه خود، تعیّن دارد حالا این از نظر تعیّن، تعیّن خارجی است منتها ما آن تعیّن ذهنی را بعد می‌گوییم. این یک امر متعین خارجی است و وزن هم دارد و داریم نگاه می‌کنیم. می‌گوییم که تو چوبی؟! می‌گوید که بله. همهٔ اینها را می‌گوید که نیستم نیستم تا بگوییم که تو چوب هستی، می‌گوید: بله. تو الواری؟! می‌گوید: بله. آیا از درخت تو را درآوردند؟! می‌گوید: بله. این بله بله‌ها با آن نیستم نیستم‌ها دو امر متعارض و متناقض و متقابلی است که اینها درمقابل یکدیگر قرار دارند.

آنچه که باعث می‌شود که آن پاسخ‌ها پاسخ‌های به نفی باشد و این پاسخ‌ها پاسخ‌های به ایجاب باشد، آن صورت نوعیه است. همین‌که این صورت پیدا می‌کند پاسخ بله می‌شود و تا وقتی آن صورت پیدا نکرده پاسخ نفی است. تو میز هستی؟! نه! چون صورت نوعیه نیست. تو تخت هستی؟! نه؛ الوار و

چوب هست و چیز مبهمی هم برای خودش نیست، ما داریم می‌بینیم. به نجار می‌گوییم که آقا صندلی ما را ساختی؟ می‌گوید که نه آقا! این الوارها را نگاه کن گذاشتم خشک بشود هفتهٔ دیگر دست می‌گیرم. داریم می‌بینیم چیز مبهمی هم نیست ولی اگر الآن از آن الوار بپرسی که آقا شما صندلی هستی، می‌گوید که من نیستم. و سایر منتجات و اینها [همین‌طور است]. این نیستم تبدیل به هستم می‌شود آن «لا» تبدیل به «نعم» می‌شود آن «نه» تبدیل به «بلی» می‌شود.

ان مبدِّل چیست؟ اسم انچه که از یک حالت به حالت دیگر تبدیل می‌کند چیست؟! اسمش همان صورت نوعیه است که وجود فعلی یک صورت خاصی است که برای این حاصل خواهد شد. آن وجود وجود فعلی است. این مسئله را در وجود خارجی درنظر بگیرید که دو امر در اینجا وجود دارد؛ یک امر وجود دارد یعنی یکی وجود دارد و دیگری وجود ندارد ولی قابل تصور است. وجود دارد هم به‌عنوان همان حیثیت استعدادیه است و به آن حساب گفته می‌شود والاّ نه‌اینکه تکوّن خارجی

دارد.

وجود دو امر برای تشخص شیء

امر اول صورت فعلیه‌ای است که به‌واسطهٔ وجود برای این چوب حاصل شده است؛ همین‌که داریم می‌بینیم که پاسخ ما در اینجا به «نعم» و به «بله» است.

امر دوم حیثیت ابهامیه است نسبت به استعداد برای تبدیل شدن به صُوَر مختلفه از اقسام فرض کنید کراسی باشد، از اقسام عرش باشد، الواح باشد و امثال‌ذلک که آن صُوَر نوعیهٔ خارجیه گرچه وجود فعلی ندارند ولی وجود احتمالی دارند. وجود احتمالی باعث می‌شود که یک احتمال و ابهام برای همهٔ آنها را داشته باشد. پس جنس برای آنها همین خود خشبیت است. صورت نوعیهٔ آنها عبارت از همان صورتی است که شما دارید در خارج او را مشاهده می‌کنید پس صورت نوعیه، نوع و وجود شیء است که بر این جنس که به‌عنوان ابهام است، حمل می‌شود. بنابراین شما دیگر کجا می‌توانید جنسیت را از آن صورت نوعیه بگیرید درحالی‌که در آن جنسیت جهت سِعی بود ولی در آن صورت خارجیه که همان صورة الشیء است اصلاً منافاتی با

جهت سِعی و اینها دارد و با همدیگر فرق می‌کند؟!

چطور شما می‌توانید این را از آن اخذ بکنید؟!

این پاسخی بود که مرحوم صدرالمتألهین بنا بر فلسفهٔ مشاء دادند که جنس را از ماده به این لحاظ می‌شود اخذ کرد و لذا از صورت نمی‌شود اخذ کرد و انتزاع جنس از صورت مستحیل است.

جنس و فصل، عارضِ بر یکدیگر به‌عنوان عرض لازم

آن‌وقت ایشان یک پاسخ دیگری دادند که آن پاسخ این بود که به‌طورکلی اصلاً مسئلهٔ جنس و فصل و به‌طورکلی صورت و ماده، دو امر ذاتی یکدیگر در باب ایساغوجی و اینها نیستند بلکه اینها دو امر جدا هستند که عارض بر یکدیگر به‌عنوان عرض لازم می‌شوند؛ یعنی مادهٔ بدون صورت نمی‌شود و صورت بدون ماده نمی‌شود و هردو بر همدیگر عرض می‌شوند منتها در عرضیت، در سعه و ضیق در عرضیت تفاوت می‌کند. ماده وقتی می‌خواهد عارض بر صورت بشود جنبهٔ سِعی دارد یعنی هم بر این صورت و هم بر صورت دیگر عارض می‌شود، بر هردوی اینها عارض می‌شود؛ یعنی هم می‌تواند این صورت را به خود بگیرد و هم

می‌تواند به صورت دیگر دربیاید. این چوبی که الآن در اینجاست هم می‌تواند به شکل صندلی دربیاید و هم می‌تواند به شکل تخت دربیاید ولی دیگر آن صندلی که در آنجا هست در عروضش نسبت به این دیگر خاص است و آن صندلی دیگر نمی‌تواند به شکل دیگری دربیاید. این همین است فقط صندلی برای خودش یک شکل و شمایل و هیئت وضعیهٔ خاصی دارد؛ دسته این‌طوری باید داشته باشد و پشتش باید این‌طوری باشد و با این خصوصیات می‌تواند آن چوب را به استخدام بگیرد و در قالب آن صندلی خود را عرضه کند. پس او نسبت به این صورت نوعیه خاص می‌شود و این نسبت به او عام می‌شود و هیچ‌کدام ذاتی یکدیگر نیستند و وقتی ذاتی نبودند آن‌وقت چطور شما می‌توانید جنس را از صورت نوعیه اخذ کنید؟!

حقیقة الوجود، موجبِ خروج از مقام ابهامِ حقیقت جنسیه

آنچه که باعث می‌شود و مادیه از مقام ابهام خارج بشود، آن به حقیقة الوجود برمی‌گردد. پس مسئلهٔ صورت نوعیه را از تحت مقولات خارج کردند و وارد در حقیقت وجود کردند لذا می‌گویند که این

قضیه قضیه‌ای است که مربوط به حکمت و فلسفهٔ مشاء نیست بلکه به یک اشراق و مطالب شهودی برمی‌گردد که در شهود است که انسان ملاحظه می‌کند که آن حقیقت وجود می‌آید و آن همان شیئی است که به یک امر مبهم صورت می‌دهد و امر مبهم را از مقام اجمال و ابهام خودش خارج می‌کند.

معنای صورت نوعیه

بنابراین اسم آن حقیقت وجودیه‌ای که بر آن ماده عارض می‌شود و آن ماده را از مقام اجمال خارج می‌کند، صورت نوعیه می‌گذاریم حالا شما هرچه می‌خواهید اسم بگذارید؛ صورت نوعیه، فصل، اضافهٔ اشراقیه، مقوِّم، منوّع و هرچه می‌خواهید بگذارید آن صورت نوعیه دیگر خودش نحوٌ مِن الوجود است که در کیفیت وجود نمی‌توانیم تصور خود آن وجودی را بکنیم که به این صورت نوعیه درآمده است. این در تصور ما نمی‌آید چون هرچه در تصور بیاید خودش دارای صورت نوعیه است درحالی‌که وجود است که آن وجود مکوّن صُوَر نوعیهٔ مختلف است این صورت نوعیه به این کیفیت است و آن به آن کیفیت است خود آن وجود می‌آید

و این را از مقام ابهام و اجمال درمی‌آورد. این کلام مرحوم آخوند در اینجا بود.

اشکالی که به این قضیه وارد می‌شود همان‌طوری‌که ایشان فرمودند به این مسئله برمی‌گردد؛ پس شما که قائل هستید بر اینکه دراین‌صورت، صُوَر نوعیه نمی‌توانند جوهر باشند و این در تحت او باشد، پس چرا شما به نفس که صورت نوعیهٔ جسم است و جسم به‌واسطهٔ او حیوان خارجی و حیوان مجسم است جوهر می‌گویید؟! درحالی‌که نفس خودش به‌اصطلاح هم صورت نوعیهٔ جسم است و هم اینکه خودش مقوّم برای جسم است.

این جوهریت نفس در اینجا محرز است و همه بر این مسئله اتفاق دارند و همان تعریفی که دربارهٔ جوهر است که إذا وُجِدَ وُجِدَ لا فی موضوعٍ [دربارهٔ او صادق است] به خلافِ عَرَض که در اینجا صادق نیست [چون] عرض قائم به موضوع است و باید قبلش موضوعی باشد تااینکه این عارض بشود درحالی‌که نفس برای خودش یک حقیقت جوهریهٔ

مستقله است و نیازی به موضوع خارجی ندارد تااینکه آن جنبهٔ عرضی داشته باشد. بنابراین خود همین نقض کلام شما می‌شود. از این نظر اینها را گفتیم که یک دوره‌ای بشود چون دیگر به مطلب می‌خواهیم برسیم و دیگر مسئله برای جلسهٔ بعد تمام شود با آنچه که خدمت رفقا عرض شد.

پاسخی که مرحوم آخوند در اینجا دادند این است که گرچه نفس جوهر است ولی این از حیثیت وجود فی‌نفسه خود اوست نه وجود لغیره، درحالی‌که در باب صور نوعیه بحث ما از وجود لغیره است یعنی وقتی که این صورت نوعیه می‌خواهد بر ماده عارض بشود، این در اینجا یک وجود لغیره‌ای دارد که به‌لحاظ آن وجود لغیره این جنس نمی‌تواند دیگر ذاتی او باشد و دو امر جدایی هستند؛ یکی برای خودش ماده است و یکی هم نحوُ الوجود است و یکی هم آن صورت نوعیه‌ای که وجودش در اینجا وجود لغیره است و اینها لازم و ملزوم همدیگر هستند. مادهٔ بدون صورت نمی‌شود و صورت بدون ماده نمی‌شود. این دو بر همدیگر عارض می‌شوند و این عروض که در خارج جنبهٔ

اتحاد پیدا می‌کند، این جنبهٔ اتحادش که به‌لحاظِ همان حقیقت ماهوی اوست باعث می‌شود که شما یک حقیقت واحد در خارج ببینید.

بنابراین این صورت نوعیه، خودش در اینجا نمی‌تواند داخل در مقولهٔ جوهر باشد به‌خاطر اینکه حقیقت جوهریه إذا وُجدَ وُجدَ لا فی موضوعٍ است و این صورت نوعیه یک حقیقتی است برخواسته از آن ماده‌ای که در خارج هست، نه‌اینکه مثل شکر و آب باشد و شما از یک جا آب و شکر بیاورید و باهم مخلوط کنید شربت کنید تااینکه بگویید: هرکدام از اینها یک وجود جوهری دارند و بعد در ترکیبشان یک امر خارجی پیدا می‌شود. نه، همان شکلی که ماده به آن شکل و هیئت خاص درمی‌آید یک‌دفعه صورت نوعیه سر بلند می‌کند و می‌گوید که ما هم هستیم! می‌گوید که مگر شما کجا بودید؟! می‌گوید: من که الآن هستم! می‌گویند: تو هستی من تو را هست کردم. تو این وسط کجا بودی؟! تا من این چوب را ارّه نکنم، قطع نکنم، نتراشم، به این شکل درنیاورم و آن نجار بنده خدا خودش و پدر خودش

را درنیاورد تااینکه به این کیفیت دربیاورد این شکل و شمایل این صندلی و کرسی از کجا پیدا می‌شود؟!

پس این صورت نوعیه‌ای که الآن در اینجا آمده خودش را نشان داده و قیمت آن چوبی که فرض کنید هزار تومان بوده الآن تبدیل به بیست هزار تومان شده است، این بیست هزار تومان از کجا آمد؟! این بیست هزار تومان زحماتی است که این نجار دارد آن زحمات را می‌کشد! هر ارّه‌ای که می‌کند یک هزار تومان اضافه می‌شود، ارهٔ دوم هزار تومان، یک خراش به آن می‌دهد هزار تومان و همین‌طور هزارتومان هزار هزار هزار [اضافه می‌شود] یک‌دفعه صندلی می‌شود و بیست هزار [تومان می‌شود] پس این نوزده هزار تومانی که الآن آمده مدام تشکل صورت نوعیه‌ای است که او دارد این صورت نوعیه را ایجاد می‌کند اما آن صورت نوعیه کجاست؟! جا ندارد. ما صورت نوعیه نداریم! دست او دارد حرکت می‌کند، دست که صورت نوعیه نیست! این ارّه دارد الآن این را قطع می‌کند، ارّه که صورت نوعیه نیست بلکه ارّه برای خودش یک وجود خارجی است ولی مجموع اینها وقتی که جمع بشود شما یک

صندلی را درقبال خودتان می‌بینید. آن صندلی، صورت نوعیه می‌شود! مگر صورت نوعیهٔ وجود قبلی داشت؟ وجود قبلی ندارد. آن که وجود قبلی خارجی دارد خشب است! خشب وجود دارد که او هم صندلی نیست.

پس در اینجا چطور می‌توانید شما به آن صورت نوعیه بگویید: جوهرٌ مِنَ الجَواهر؟! صورت نوعیه کجا بود و در کدام عالم بود؟! در مدرسه بود شما او را از آنجا بیاورید و به این خشب بچسبانید و صندلی بگویید؟! خب اینکه نبود! در ذهن شما بود؟! از ذهن شما که بیرون نیامد باز هم در ذهن شماست خب باشد هزار سال هم در ذهن شما باشد برای خودش باشد، صورت نوعیه که جوهر نیست و اگر هم جوهر باشد جوهر ذهنی است که البته او مجرد و این چیزها است.

بنابراین اینکه شما صورت نوعیه را یک امر جوهری می‌دانید که در ترکیب با ماده‌ای که جوهر است، دو جوهر در ترکیب با یکدیگر به یک حقیقت مشخصهٔ خارجی تبدیل می‌شود این غلط است!

مرحوم آخوند می‌گوید که ما اصلاً صورت نوعیهٔ مجرد جوهر نداریم صورت نوعیه خودش زاییده می‌شود، به‌وجود می‌آید، منتزع می‌شود و به‌واسطهٔ ماده خود را بروز می‌دهد. آن‌وقت شما اسم آن بروز را صورت نوعیه می‌گذارید که البته خود آن بروز باید به‌واسطهٔ افاعیلی باشد که آن افاعیل در تحقیق این صورت نوعیه نقش دارند ولی خود صورت نوعیه دیگر مجرد نیست. این کلام مرحوم آخوند است که البته ما می‌توانیم این مطلب را نسبت به حقایق بسیطه و همین‌طور نسبت به ماده و اجسام خارجی بپذیریم.

نفس عبارت است از یک حقیقت مجردهٔ جوهریه

اما آنچه که مورد نظر است این است که اشکالی که در اینجا شده است اشکال بر نفس است نه بر آن صورت جسمیت و نه بر صورت خشبیت و نه بر صورت صناعات خارجیه بلکه اشکال بر نفس است و نفس عبارت از یک حقیقت مجردهٔ جوهریه است بنا بر آنچه که نسبت به این قضیه گفته می‌شود که یک جنس عالی است که آن حقیقت جوهری باشد و به‌واسطهٔ آن حقیقت جوهریه که همان ماهیة الشیء

است الآن در اینجا قوام جسم و ماده به‌واسطهٔ اوست. آیا شما نفس را در اینجا مقوّم می‌دانید یا نمی‌دانید؟ بله یا نه؟ اگر نفس را در اینجا مقوم بدانید ما نقل کلام در خود این نفس می‌کنیم. نفس را صورت نوعیهٔ جسم می‌دانید؟ بله! نفس را مقوم می‌دانید؟ بله! ما همهٔ اینها را می‌پذیریم و در پذیرش اینها مجبوریم این را هم بپذیریم که این نفسی که در اینجا مقوم و منوّع و مصوّر این جسم است دارای یک حقیقت جوهریه است. شما این حقیقت جوهریه را در اینجا چگونه تفسیر می‌کنید؟ زیرا بدون این‌هم خودش وجود دارد چرا حقیقت جوهریه است؟ به‌خاطر اینکه ممکن است بدن بیفتد ولی نفس خودش وجود دارد. چه شما نفس را روحانیةُ الحدوث بدانید همان‌طوری‌که فلاسفهٔ مشاء و [افرادی] بنا بر فلسفهٔ فلاطونی قائل به روحانیةُ الحدوثیت نفس هستند یااینکه جسمانیةُ الحدوث و روحانیةُ البقاء بدانید همان‌طوری‌که مرحوم آخوند در اینجا به این مسئله معتقد هستند در اینجا مطلب باز به همان حقیقت جوهریه‌ای

برمی‌گردد که وقتی که نفس خودش دارای استقلال شخصی شد دیگر در آنجا فارق از بدن است.

شما می‌بینید که نفس در اینجا حتی نه نسبت به موتی، حتی در این دنیا هم همین‌طور است افرادی هستند که اینها با بدن فاصله می‌گیرند [مثل] این فردی که از بدن فاصله می‌گیرد و بدنش می‌افتد، آثار حیات در بدن محو می‌شود، نبض دیگر نمی‌زند، نفس نمی‌کشد و هیچ حرکتی نمی‌کند.

یکی از اشخاص می‌گفت که من با یک فرد دیگری راجع به قضیهٔ انتزاع روح از بدن صحبت می‌کردم و نمی‌پذیرفتم، می‌گفتم که این مسئله در عالم تصور است و در عالم خارج نمی‌شود این تحقق پیدا بکند بالأخره باید نفس با بدن التزام داشته باشد و فقط درصورت موت و درصورت انتقال است که جدا می‌شود و فاصله می‌گیرد ولی در حیات نمی‌شود؛ تا وقتی که حیات باقی است نفس هم به بدن تعلق دارد. خلاصه باهم بحث می‌کردیم و آن شخص دیگر که نسبتی هم با او داشت او هم از علما بود و مرد بزرگی بود و اهل فلسفه بود و خلاصه نمی‌توانستیم بپذیریم. بعد یک‌مرتبه ایشان به من رو

کرد و گفت که خب فلانی الآن من کجا نشستم؟ در یک گوشه نشسته بود. گفت که من الآن از آن‌طرف با تو صحبت می‌کنم ـ البته این شخصی که این مطالب را برای من می‌گوید ایشان فوت کرده و به رحمت خدا رفته است ـ می‌گفت که نشسته بودیم مثلاً او در آنجا بود و فاصلهٔ ما حدود دو سه متری بود و آن اتاق اتاق بزرگی بود و تا آن گوشهٔ آن‌طرف فاصله تقریباً مسافت حدود ده متر دوازده متری بود. یک‌مرتبه من دیدم که از آن‌طرف دارد صدا می‌آید و صحبت می‌کند می‌گوید که خب حالا چه می‌گویی و نظرت راجع به این چیست؟! می‌گفت که من یک‌دفعه گیج شدم و هاج و واج شدم که این چیست؟! و گوشم را این‌طوری کردم دیدم نه از آنجا دارد صدا می‌آید! رفتم به این نگاه کردم و گفت که حالا برو امتحان کن ببین که این چطور است! آمدم رفتم دیدم این که اینجا نشسته نبض ندارد رفتم دست آن فرد را گرفتم و دیدم نبض ندارد و نفس نمی‌کشد! می‌گفت که می‌خواهی تا چقدر طولش بدهم؟! باور کردی یا نکردی؟! گفتم که فلانی حالا

صبر کن ببینیم این قضیه چه می‌شود و به کجا می‌رسد چه‌کار کردی من گیج شدم؟! دارد کارمان خراب می‌شود!

بعد شروع کرد برای من روایت خواند و یک مسئله‌ای گفت و ما نیم ساعت باهم صحبت می‌کردیم صدا از آنجا می‌آمد و من از اینجا با او در مسائل مختلف و اینها [صحبت می‌کردم] و این نه نفس می‌کشید، نه نبضش می‌زد، رنگش سفید سفید، جریان خون قطع، نبض نمی‌زد و آثار حیات همه به طوری‌کلی محو بود و دیدم کم‌کم بدنش سرد شد سرد سرد سرد «**کالمیّت بینَ یدی الغَسَّال**»![1]

این‌طور شد گفت: خب حالا دیدی پس بدنم هم سرد شد! بعد از نیم ساعت گفت که حالا برو متوجه شدی دیگر هم بدنم سرد شده و دیگر تمام است! بعد یک‌دفعه گفت: هان چطوری حالت خوب است؟! یک‌دفعه دوباره صدا از این‌طرف [یعنی همان جسمش] بیرون آمد!

این نفس یک حقیقت مجرده است این حقیقت

---

۱. الرسالة القشیریة، ص ۲۶۲. گلشن اسرار، ج ۱، ص ۴۳.

مجرده اگر دارای حقیقت جوهریه نبود پس چطور در آن واقعیت و در آنجا حضور پیدا می‌کند؟! چطور این استقلال دارد درحالی‌که به‌طورکلی فاصله پیدا می‌شود و به‌طورکلی جدا می‌شود؟! پس این حقیقت دارای حقیقت مجرده است و خود نفس دارای حقیقت جوهریه است که یک هم‌چنین مسئله‌ای هست.

صحبت در این است که بله! جناب صدرالمتألهین بنا بر مسئله و فرضیهٔ شما، صُوَر نوعیه‌ای را که آن صُوَر نوعیه عارض بر آن ماده می‌شود درست است که در اینجا عروض پیدا کرده و خودش جوهر نیست بلکه ظهورش به‌واسطهٔ ظهور ماده است این را قبول داریم ولی صحبت در مورد نفس است نفس انسان این نفس آدمی که الآن تعلق به این جسم گرفته است و او را به یک حیوان تبدیل کرده است چطور می‌شود که این صورت نوعیه‌ای که در اینجا هست خودش دارای حقیقت جوهریه نباشد درحالی‌که ذاتش این است؟! اگر شما می‌خواهید در این قضیه مثال بزنید باید مثالی را بزنید

که خود صورت نوعیه فی‌حدّذاته نفس نیست.

بله تا این مقدار را ما می‌توانیم بپذیریم که صورت نوعیه حقیقت جوهریه نیست که باعث ظهور این ماده شده است بلکه از شکم ماده بیرون آمده و انتزاع شده است و از این حیثیت درست است؛ از این حیثیت صورت منوّعهٔ انسان می‌توانیم بگوییم که نه، از همین ماده یک حیوانیتی آمده ظهور کرده و شما اسمش را غنم می‌گذارید، یک بقریتی ظهور پیدا کرده شما اسمش را بقر می‌گذارید، یک زیدی ظهور پیدا می‌کند اسمش زید را می‌گذارید و همان‌طوری که از آن خشب این شکل و شمایل این صندلی ظهور پیدا می‌کند این انسانیت هم از شکم این جسم ظهور پیدا می‌کند بدون اینکه خودش قبلاً وجود لا فی موضوع داشته باشد، اینکه شما الآن این مسئله را می‌گویید این با فرض ما منافات دارد! اگر این صورت نوعیه مثل صندلی و جسم و سایر چیزها بود مسئله قابل قبول بود ولی در اینجا صحبت در این است که این نفس ما این صورت نوعیه‌اش تفاوت می‌کند و خودش یک حقیقت جوهریه است. این حقیقت جوهریه الآن برای خودش وجود

مستقلی شده است که این وجود مستقل به این جسم تعلق گرفته و باعث صورت‌بندی این شده است.

جوهریت، ذاتیِ نفسِ ناطقهٔ انسان

شما نمی‌توانید در اینجا پاسخ آنها را بدهید؛ بخواهید یا نخواهید ذاتی شیء نمی‌شود از خود شیء جدا بشود. ذاتی این نفس ناطقهٔ انسان، جوهریت است یا باید شما جوهریت نفس را انکار را بکنید یا باید صورتیت او را انکار بکنید که آن صورت او نیست. اگر بخواهید بپذیرید که او صورت است به بهانهٔ اینکه از حیثیت صورت بودن لازم نیست که جوهر باشد، از این نقطه‌نظر ما می‌توانیم بپذیریم که از حیث صورت بودن لازم نیست جوهر باشد ولی فعلاً الآن صورت، این است وقتی که صورت این شد بنابراین اشکال به حال خودش باقی است. وقتی الآن ما چیز دیگری نداریم که جایگزین کنیم و ناچاریم همین صورت نوعیه را به آن ماده بچسبانیم تااینکه او را به جسم حیوانی برگردانیم دیگر دراین‌صورت این جنس در اینجا ذاتی شده است! یعنی در اینجا صورت نوعیهٔ ما دیگر خودش جوهر شده است. اینکه از حیث

صورت بودن لازم نیست جوهر باشد یک حرفی است و اینکه جوهر، صورت برای یک شیء قرار بگیرد یک حرف دیگری است.

نمی‌دانم حرفم را رساندم یا نه؟! پس نقضی که در اینجا وارد شده که چطور نفس حیوانی در عین اینکه صورت نوعیهٔ برای جسم است، خودش جوهر است این نقض به حال خودش باقی است. کلام شما در آنجایی صحیح است که بتوانید جوهریت را از این صورت نوعیه بگیرید ـ لذا این مطلب را من در تقریرات هم ندیدیم ـ آن‌وقت بگویید که حالا صورت نوعیه برای جسم شد آن حرف شما درست است ولی وقتی که شما نمی‌توانید این جوهریت را از این نفس بگیرید چون وقتی که این جوهریت را از نفس گرفتید با عدم مساوی است دیگر چه صورت نوعیه‌ای در اینجا دارید که جایگزین کنید و این نقض را برطرف کنید؟! این نقض به‌حال خودش باقی است! صحبت از نقض بود دیگر! صحبت این بود که ما هیچ صورت نوعیه‌ای پیدا نمی‌کنیم که اینها جوهر باشند. نقض می‌گوید که بفرما! ما یک صورت نوعیه پیدا کردیم؛ نفس ناطقه که این جوهر

است ایشان می‌گویند که خب درست است به‌واسطهٔ وجود فی‌نفسه که در عوالم ملکوت خودش وجود فی‌نفسه دارد، خودش جوهر است ولی به لحاظ تعلقی که به جسم دارد نه، لازم نیست جوهر باشد. مگر شما می‌توانید ذاتی را دفع کنید؟! مگر شما می‌توانید، ذاتی یک شیء را بردارید؟! شما وقتی که نمی‌توانید جوهریت را از این نفس بردارید بنابراین این نقضی که شده به اینکه ما یک صورت نوعیه‌ای پیدا کردیم که این صورت نوعیه جوهرٌ و هیچ قابل برای این انتزاع نیست خب این نقض به‌حال خودش باقی است گرچه به یک لحاظ دیگر یک هم‌چنین جهتی دارد.

حالا یک مثال ساده‌ای در اینجا بزنم فرض کنید یک شخصی فرزند عمرو است. به‌واسطهٔ احترامی که عمرو دارد مردم هم او را احترام می‌کنند و هر کاری بکند کاری به او ندارند و به قول امروزی‌ها از هرچه پیگرد قانونی دارد مصون است چون فرزند مثلاً عمرو است هر کاری کند به او کاری ندارند. حالا فرض بکنید که اینکه فرزند عمرو است آمد و

رفت یک خلافی کرد طبق قانون باید تعقیب بشود تا وقتی که در محکمه می‌روند یک‌دفعه شناسنامه‌اش را بیرون می‌آورد که آقا من فرزند عمرو هستم خب قاضی در اینجا چه‌کار کند؟! از یک طرف خلاف کرده و مستحق مجازات است و از یک طرف فرزند عمرو است! آیا در اینجا می‌توانیم بگوییم که نه، ما الآن در اینجا به حیثیت خلافی که کرده نگاه می‌کنیم و ما به فرزند عمروی نگاه نمی‌کنیم قاضی می‌تواند این حرف را بزند؟! نه! فردا پدر قاضی را درمی‌آورند که چرا این فرزندِ عمرو بودن را از این وجود سلب کردی؟! اینکه سلب نمی‌شود هرجا برود فرزند عمرو است؛ در خانه‌اش باشد، در خیابان باشد، خلاف کند و یا کار ثواب بکند فرزند عمرو است! این فرزند عمرو بودن تا وقتی که از دنیا می‌رود همراه با اوست. خب وقتی که همراه با اوست آیا می‌شود لحظه‌ای را تصور کرد که انسان بتواند این دو حیثیت را از هم جدا کند و به‌خاطر آن حیثیت، او را مستحق مجازات بداند ولی به‌خاطر این حیثیت مثلاً به او نقل و شیرینی بدهد؟! از یک طرف او را چوب بزنند به‌خاطر اینکه خلاف کرده و از یک

طرف شیرینی دهان او بگذارند به‌خاطر اینکه فرزند عمرو است؟! این کار را نمی‌کنند آن فرزند عمرو بودن حکومت دارد و بلکه بر آن حیثیات دیگر ورود دارد و جایی را برای خلاف اصلاً باقی نمی‌گذارد. وقتی که شما فرزند عمرو باشید اصلاً خلافی دیگر معنا ندارد و اصلاً متمشی نیست و تصور خلاف هم نمی‌شود کرد! آن ورود دارد و می‌آید این را کنار می‌گذارد.

در این نفس ناطقهٔ انسان، جوهریت نفس، ذاتیِ با اوست. بله، جناب صدرالمتألهین! ما مخلص شما هستیم و شاگرد شما هستیم و ارادت به شما داریم ولی صحبت در این است که انفکاک حیثیت، در اینجا دردی را از ما دوا نکرد شما آمدید دو حیثیت را از هم جدا کردید؛ از حیثیت وجود فی‌نفسه گفتید که جوهرٌ؛ ممکن است از این بدن جدا بشود و برود مستقل بشود و همین‌طور که ما در این اموات می‌بینیم. از حیثیت صورت نوعیه و تعلق به بدن لیسَ بِجوهرٍ است و به این لحاظ، جنس از او انتزاع نمی‌شود چون لیسَ بِجوهرٍ درحالی‌که او جوهرٌ! ما

می‌گوییم که شما مگر می‌توانید حیثیت اول را جدا بکنید؟! شما صورت نوعیه‌ای را که در اینجا به حیثیت وجود لغیره لحاظ کردید این وجود لغیره وجود فی‌نفسه را ـ بخواهید یا نخواهید ـ دارد. این وجود فی‌نفسه را داشتن بنابراین صورت نوعیه صورت جوهریه می‌شود! خب نقض باز سر جایش است آنها می‌گویند که شما یک صورت نوعیهٔ نفس را به ما نشان بدهید که در یک لحظه بتواند خودش را معرّا و برهنه کند و مجرد از جوهریت بکند مخلصتان هستیم آن‌وقت این حرف شما پذیرفته است که جنس را نمی‌شود از صورت انتزاع کرد. ما یک صورت نوعیهٔ نفس به شما نشان دادیم که فقط وجود لغیره دارد وجود فی‌نفسه ندارد ولی در اینجا نه، وجود فی‌نفسه در اینجا حضور دارد. پس در اینجا شما جنس را از آن صورت نوعیه بخواهید یا نخواهید انتزاع کردید چون **هو جوهرٌ**.

این اشکال و نقضی است که در اینجا به این مسئله وارد شد. و اما بنا بر آن مسئله‌ای که عرض شد، إن‌شاءالله جلسهٔ بعد تا سر مطلب شاید برسیم که آن عرض خودمان را دوباره بازگو می‌کنیم با

اضافاتی که راجع به این قضیه صحبت نشد، نسبت به حرکت جوهریه إن‌شاءالله با آن کیفیت خیال می‌کنم دیگر به‌طورکلی حسم[1] [مادۀ نزاع] چیز بشود که اصلاً به‌طورکلی یک حقیقت بیشتر وجود ندارد و آن تشخّص شیء است و دراین صورت دیگر ما ماده‌ای برای اشیاء نمی‌توانیم تصور کنیم هرچه هست فقط صورت محضه و فعلیت محضه است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

[1]. حسم: نابودی و قاطع. (محقق)